

مباحث تاریخی

قسمتی از ماجرای خلیج فارس

- ۳ -

جنگ ایران و پرتغال
و فتح هرموز در ۱۰۳۹
امامقلیخان بر طبق نقشه‌ای که داشت ابتدا امر داد که در جزیره قشم راه آب شیرین را بر پرتغالیها بستند و عامل امیر هرموز را بر جلفار (رأس الخیمه) در عمان بشورش بر ضد ساخلوی پرتغال وا داشت و عامل مزبور بمدد اعراب محلی جلفار را از جنگ پرتغالیها بدر برد و از آن طریق نیز راه آب شیرین و آذوقه بر لشکریان پرتغالی هرموز مسدود گردید سپس باین عنوان که جزیره هرموز قبل از ورود پرتغالیها خراجگزار خان لار بوده و حالیه نیز باید بهمان روش عمل کند از پادشاه هرموز مطالبه خراج نمود لیکن پرتغالیها این دعوی را خلاف حاکمیت خود دانسته بسختی رد نمودند و بهانه برای حمله مستقیم به هرموز که مقدمات آن تهیه شده بود بدست امامقلیخان افتاد.

قبل از اینکه لشکریان ایران مستعد حمله به هرموز شوند فرمانده پرتغالی هرموز برای باز کردن راه آب شیرین از قشم بآن جزیره تعرض کرد و در رجب ۱۰۳۰ قسمتی از آنرا مسخر ساخته بمجله برای حفظ ساخلوی پرتغالی قلعه‌ای در آن ساخت.

امامقلیخان در ربیع الأول سال ۱۰۳۱ با ۵۰۰۰ سپاهی بیند جرون آمد و فوراً قسمتی از همراهان خود را بسرکردگی امامقلی بیک بتسخیر قلعه پرتغالی قشم فرستاد.

سپاهیان ایرانی از خشکی و جهازات انگلیسی از دریا قلعه را بیاد گلوله گرفتند و در این وقت قریب دویست پرتغالی و ۲۵۰ عرب از مردم جلفار از آن قلعه دفاع میکردند و روی فریره فرمانده بحری هرموز نیز در میان ایشان بود. ساخلوی پرتغالی و عرب بزودی احساس کردند که در مقابل حملات لشکریان ایران و توپهای جهازات

انگلیسی نمیتواند کاری از پیش برد باین جهت دست ازدفاع برداشتند وفرمانده خود را بتسلیم مجبورساختند وایشان تسلیم شدند .

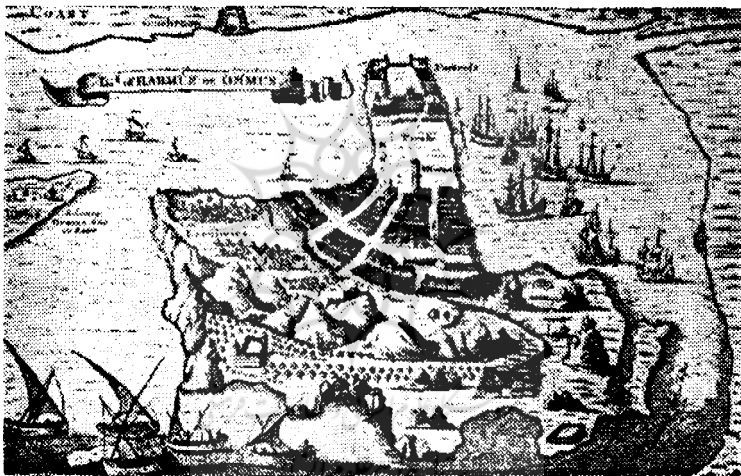
پرتغالیها و فرمانده بحری هرموز را انگلیسها بکشتی های خود بردند ولی اعراب و ایرانیانی که بدشمن پیوسته بودند بدست سپاههای امامقلیخان افتادند وغالبشان بجرم خیانت وهمدستی باکفار بقتل رسیدند .

بعد از فتح قشم لشکریان امامقلیخان قسمتی از قوای خود را بعنوان ساخلو در آن جزیره گذاشته باکشتیهای انگلیسی ببندر عباسی آمدند تا نواقص خود را رفع کرده برای حمله بهرموزمهاشوند .

قوای بحری انگلیسی در ربیع الثانی ۱۰۳۱ بکنارجزیره هرموز لنگر انداختند ودر آنجا انتظار کشیدند تا سپاهیان امامقلیخان هم از خشکی برسند . بعد از رسیدن این لشکر متحدین ایرانی و انگلیسی در ۲۷ ربیع الثانی بمحاصره قلعه نظامی هرموز پرداختند و آنجا را بالأخره در دهم جمادی الثانیه این سال مسخر ساختند . اسرای پرتغالی که قریب ۳۰۰۰ نفر بودند مطابق قرارنامه تسلیم انگلیسها و بهندوستان منتقل شدند و اسرای عرب را ایرانیها گرفته غالباً بجرم خیانت کشتند و سرهای ایشان را ببندرعباسی فرستادند . غنایم و خزائن و اسلحه و توپهای پرتغالی هرموز همه بدست سپاهیان ایرانی و ملاحان انگلیسی افتاد ولی اغلب آنها نصیب ایرانیها شد وانگلیسیها سهم خود را هم بایرانیان فروختند .

پادشاه هرموز یعنی محمود شاه برادر فیروزشاه سابق الذکر که در ذی القعدة ۱۰۱۷ بجای برادرنشسته وبدلت تمام تا این مدت تحت تبعیت فرمانده پرتغالی هرموز ونایب السلطنه هندوستان اسمی از سلطنت داشت اسیر سپاهیان ایران شد وبا گرفتاری او در دهم جمادی الثانیه ۱۰۳۱ سلسله ملوک هرموز که چندین قرن گاهی باعتبار واستقلال ومدتها نیز تحت حمایت سلاطین پرتغال واسپانیا سلطنت میکردند برافتاد . بیرون رفتن هرموز از جنگ پرتغالیها بزرگترین ضربتی بود که در خلیج

بایشان وارد آمد چه این نقطه پس از تسخیر بحرین در ۱۰۱۰ و بندرجرون در ۱۰۲۲ و جزیره قشم در ربیع الاول ۱۰۳۱ آخرین پناهگاه قوای بحری پرتغال در خلیج فارس بود و بمناسبت اهمیت موقع و استحکام قلعه پادشاه اسپانیا و نایب السلطنه هند تمام هم خود را صرف حفظ این جزیره کرده بودند و می کوشیدند که بانگاهداری آن نقطه بسیار مهم بازتجارت سواحل و جزایر را تحت نظارت خود داشته باشند و نگذارند که کشتیهای ایران و انگلیسی در این راه برقابت و تزلزل مقام تجار تی پرتغال موفق آیند



نقشه هرموز از روی يك كتاب چاپی قدیمی

اما خوشبختانه با ازدست رفتن جزیره هرموز از جنگ پرتغالیها این امید ایشان بیأس مبدل گردید و هرموز بعد از ۱۱۷ سال (از ۹۱۳ تا ۱۰۳۱) از دست بیگانگان بیرون آمد.

فتح هرموز بدست قوای ایرانی و انگلیسی حکم خاتمه دوره اعتبار و اهمیت آن جزیره را داشت چه ایرانیها ظاهراً برای آنکه چشم طمع پرتغالیها را الی الأبد از آن قطع کنند تقریباً تمام آبادی هرموز را خراب کردند و جز قلعه‌ای که از نو بنا و بساخلوی ایرانی سپرده شد دیگری چیزی از عمارت و عمران آن برجا نگذاشتند و

در عوض بندرجرون را بنام بندرعباسی رونق بخشیده تجارت سابق هرموز را آنجا انتقال دادند. پرتغالیها هم برای آنکه پناهگاه دیگری جهت مرکز تجارت خود داشته و با بنادر جاسک و عباسی رقابت نمایند مسقط را باین قصد مرکز قرار دادند ولی مسقط چون نه اهمیت موقعی هرموز را داشت نه از دستبرد دزدان دریائی و تعرضات اعراب عمان محفوظ بود هیچگاه نتوانست اعتبار سابق هرموز را بدست بیاورد. بعد از تسخیر هرموز امامقلیخان بخیال افتاد که عمان و مسقط را هم که از قدیم خراجگزار ولایة کرمان و فارس بود از جنگ پرتغالیها بیرون آورد و یکبارگی مردم سواحل و جزایر را از شر ایشان خلاص کند و برای این کار با فرمانده جهازات انگلیس برای گرفتن مدد بحری داخل مذاکره شد ولی انگلیسها که از مساعدتهای خود در فتح هرموز چندان راضی نبودند و زیاد هم صرفه ای نبرده بودند جهت قبول پیشنهاد امامقلیخان شرائطی بالنسبه سنگین تکلیف کردند از قبیل واگذاری تمام جزیره هرموز و نصف عایدات گمرکی آن بانگلیسها و نگاه داشتن چهارجهاز جنگی در آنجا برای حمایت تجارت خود در خلیج. امامقلیخان زیر بار قبول این تکالیف نرفت چه نمیخواست که بعد از قلع ریشه قوم پرتغالی قوم عیسوی دیگری در هرموز جای ایشان را بگیرد و همان اوضاع سابق تجدید شود. بهمین جهت کار مذاکرات فوق بجائی منتهی نشد فقط فرمانده قوای انگلیس يك کشتی جنگی که تقریباً از کار افتاده و دیگر برد او نمیخورد بسپاهیان ایران فروخت.

قشون ایران در همین سال ۱۰۳۱ بهمان حمله بردند و قلاع صحار و خورفکان را گرفتند لیکن چون «روی فریره» فرمانده پرتغالی سابق هرموز که در فتح قشم اسیر شده و بتوسط انگلیسها بهند روانه گردیده بود در این موقع با شش کشتی از بندر کوآ بمدد پرتغالیان مسقط رسید عرصه بر قوای مأمور ایرانی تنگ شد مخصوصاً که باز هم از هند کشتیهای دیگری بمدد او رسیده بود.

فرمانده مزبور بعد از زحمات بسیار دو قلعه صحار و خورفکان را از ایرانیها

پس گرفت سپس برای کشیدن انتقام شکستهای قشم و هرموز مصمم شد، که لشکر هرموز بکشد و آن جزیره را پس بگیرد، بهمین نظر با جهازات عدیده خود باطراف آن جزیره آمد و تا ششماه گرداگرد آن را گرفت تا شاید باقطع روابط سکنه و ساخلوی نظامی با خارج آنجا را بتسلیم مجبور سازد لیکن بعد از این مدت انتظار چون ب نتیجه نرسید و قوای او نیز برای حمله بجزیره کفایت نمیکرد از محاصره آن دست برداشت. در ماه رجب ۱۰۳۲ نایب السلطنه هند قوای تازه ای از بندر گوا بزم تسخیر هرموز بکمک روی فریره فرستاد و این فرمانده پس از رسیدن آنها بار دیگر بخصار هرموز پرداخت اما در این فاصله مردم جزیره تجدید سیورسات کامل کرده بودند و قلعه و ساخلوی آنجا کاملاً مستحکم و تقویت شده بود بعلاوه جهازات انگلیسی و هلندی هم که بتجدید تسلط پرتغال در هرموز راضی نبودند در مقام دفاع آن برآمدند.

در ماه جمادی الاولی سال ۱۰۳۴ بین جهازات پرتغالی از طرفی و کشتیهای انگلیسی و هلندی از طرفی دیگر جنگ بزرگی در گرفت و با این که تفوق در جنگ با پرتغالیها بود باز بفتح کامل نایل نیامدند و بمسقط برگشتند و روی فریره هم چون دید از عهده تسخیر هرموز بر نمی آید ابتدا بجزیره لارک سپس از آنجا از طریق ساحل عمان ببندر گوا رفت و امید پرتغالیها اگر چه یکبار دیگر هم در سال ۱۰۴۰ قصد هرموز را کردند بکلی از پس گرفتن آن جزیره قطع شد.

بعد از آنکه پرتغالیها کاملاً فهمیدند که دیگر پس گرفتن هرموز و تجدید دولت و قدرت سابق در خلیج فارس برای ایشان در مقابل عظمت و قوت شاه عباس کبیر امکان پذیر نیست در سال ۱۰۳۴ از در صلح در آمده با ایران معاهده کردند که از جمیع متصرفات سابق خود صرف نظر نمایند و باین شرط که پادشاه صفوی بایشان اجازه دهد که در بندرکنگ از بنادر شمال شرقی لنکه در ساحل لارستان دارالتجاره و قلعه بسازند و نصف عایدات گمرکی این بندر و صید مروارید بحرین نیز بایشان واگذار شود. شاه عباس هم که نمیخواست دوستی اسپانیارا بکلی از دست دهد و اگر روزگاری

میان او و انگلیس و هلند با هم بخورد از مدد بحری دولتی محروم باشد راضی شد بهمین شرایط با پرتغالیها صلح کند .

اللهوردیخان و پسرش **امامقلیخان** فاتح لار و بحرین و قشم چنانکه گفتیم اللهوردیخان بود و فاتح میناب، و جرون و هرموز پسرش امامقلیخان .

لار و بحرین را در سال ۱۰۱۰ اللهوردیخان مفتوح نمود و پسر خود امامقلیخان را با عارت لار گذاشت و خود آخرین والی مستقل لارستان یعنی ابراهیم خان را که مدعی رساندن نسب بگرگین میلاد پهلوان معروف شاهنامه بود بخدمت شاه عباس آورد و در همین سال بود که امامقلیخان بندر میناب و شمیل را هم مسخر ساخت .

اللهوردیخان که او را شاه عباس بزرگ در سال ۱۰۰۳ بحکومت شیراز و توابع فرستاد اصلاً غلامی ارمنی بود که قبول اسلام کرده و در سلك غلامان خاصه شریفه درآمده بود و او تا آنجا ترقی یافت که بمنصب قوللر آقاسی یعنی ریش سفیدی غلامان مخصوص شاهی رسید و گذشته از این سمت مقام زرگر باشی یعنی نظارت در جواهرات و سیم و زری که بمملکت وارد یا از آن خارج میشد نیز بمشاغل او افزوده شد .

اللهوردیخان از سال ۱۰۰۳ تا سال ۱۰۲۱ که تاریخ فوت اوست یعنی مدت هفده سال در فارس و توابع و از ۱۰۱۰ بعد بر لار و بحرین نیز حکومت مینمود و بعدالت گستری و آبادی اشتغال داشت و اوست که بل سی و سه چشمه چهارباغ اصفهان معروف پیل جلفا را بفرمان شاه عباس ساخته و بنای مدرسه خان را در شیراز که پسرش امامقلیخان در سال ۱۰۲۲ بانتها رسانده نهاده است .

در سال ۱۰۲۱ که شاه عباس از مازندران باصفهان برگشته بود اللهوردیخان از شیراز بعزم دستبوس باصفهان آمد و کمی بعد یعنی در روز دو شنبه چهاردهم ربیع الثانی آن سال در همانجا وفات یافت و شاه عباس شخصاً در تشییع جنازه او شرکت کرد و امر داد که نعش او را بمشهد بردند و در گنبدی که اللهوردیخان قبلاً دستور ساختن آنرا داده بود بخاک سپردند .

شاه عباس امامقلیخان پسر الهوردیخان را بجای پدر بیگلربیگی یعنی حاکم فارس و توابع نمود، خود او بمنزل امامقلیخان رفت و بازماندگان الهوردیخان را مورد عنایت و شفقت قرارداد و امامقلیخان را با استقلال و اختیار در تعیین حکام جزء بشیراز فرستاد.

امامقلیخان که بعد از پند هفده سال از قسمت اخیر سلطنت شاه عباس را در ایالت و حکومت فارس سر میکرده بغیر از فتح هرموز که سابقاً بآن اشاره کردیم در لشکر کشیهای مهم همه وقت با لشکر فارس بخدمت شاه می پیوسته چنانکه در ۱۰۲۴ در محاصره وان و در ۱۰۳۵ در فتح بغداد و بصره شرکت داشته است و در سال ۱۰۲۹ شاه عباس او را مأمور کردند کوه رنگ و اتصال کاوون بزاینده رود نموده ولی این کار بعلت اشکالاتی که داشت بنتیجه نرسیده است.

امامقلیخان مردی بود رعیت پرور و آباد کننده (پل معروف خان در ملنقای دونهر کر و پلوار دسر راه اصطخر بشیراز از بناهای اوست)، اهل فضل و ادب را دوست میداشت و بهمین علت دربار او محفل شعرا و فضلا بود.

از مشاهیر دانشمندانیکه بامامقلیخان بستگی داشته اند یکی میر ابوالحسن فراهانی شارح دیوان انوری است که مردی فاضل و منشی بوده و مدتها در خدمت امامقلیخان میزیسته ولی «عاقبت بسبب حرکت نامناسب و سعایت بدگویان» بدست آن خان در سال ۱۰۳۹ بقتل رسیده است.

در سال ۱۰۳۷ شاه عباس امامقلیخان بیگلربیگی فارس را مأمور تسخیر بصره کرد. امامقلیخان با امرای بختیاری بیغداد آمد و از کنار دجله خود را ببصره رساند و آنجا را در محاصره گرفت ولی چون در این موقع خبر پرمالالت مرگ شاه عباس که در شب پنجشنبه سیزدهم جمادی الاولی سال ۱۰۳۸ در اشرف مازندران اتفاق افتاده بود رسید امامقلیخان محاصره بصره را رها کرده باصفهان آمد و بخدمت پادشاه جدید شاه صفی

رسید و شاه صفی با بخشیدن خلعت‌هایی باو اورا بشیراز روانه نمود.

تفصیل قتل امامقلیخان امامقلیخان برادری داشت بنام داودخان که برقراباغ و پسرانش و ایروان حکومت و بر ایل قاجاریه مقیم قراباغ ریاست میکرد و اورا در این نواحی قدرت و استقلالی بود نظیر همان قدرت و استقلالی که برادرش امامقلیخان در فارس و سواحل و بنادر و جنوب غربی ایران تاحدود ملایر و توپسرکان و برادر زاده اش صفی قلیخان ولد ارشد امامقلیخان در لارمالک بودند. خاندان امامقلیخان بیش ازچهل سال بود که بسلسله صفوی خدمت میکردند و در این مدت آن دودمان افتخارات عظیمی کسب نموده و در نتیجه بشهرت و قدرتی فوق‌العاده رسیده بودند، شاه عباس بزرگ قدر خدمات ایشان را بخوبی میدانست و در بزرگ داشت آنان بهیچوجه مضایقه‌ای نمیکرد.

پس از مرگ آن پادشاه کسان امامقلیخان بسطنت رسیدن شاه صفی را بخوشی تلقی نکردند و چون این جوان بی تدبیر سفاک که نه تنها در میان سلاطین صفوی در بیرحمی و خونریزی نظیری ندارد بلکه از این جهات شاید هیچیک از پادشاهان ایران بیای او نرسند بآن علت که از همان او ان سلطنت بکشتن و کور کردن امرای بزرگ و بستگان خاندان سلطنتی دست زده و موجب وحشت ایشان را بسختی فراهم کرده بود شاید این خاندان باطناً میل داشتند و میکوشیدند که از دست چنین پادشاه خونخوار سخت کش خلاص یابند و کسی دیگر را بجای او بر تخت بنشانند.

چه امامقلیخان و خاندان او چنین خیالی داشته‌اند چه دیگران ایشان را باین نسبت متهم کرده باشند این خبر بگوش شاه صفی رسید و شاه قسی‌القلب تحقیق نکرده و نپرسیده در سال ۱۰۴۲ بتفصیلی که ذیلاً بیاید رشته حیات تمام افراد قابل این خاندان را قطع نمود و فاتح لار و هرموز را با پسران او ببدترین وضعی کشت. اینک شرح این واقعه بنقل از سفرنامه تاورنیه مسافر معروف فرانسوی:

« امامقلیخان فوق‌العاده متمول بود و همه کس اورا دوست میداشت و احترام

میکرد و بهترین لشکریان دلاور در خدمت او میزیستند. از این مراتب گذشته وی باجلال و شکوه تمام حکومت مینمود و مخارج روزانه او تقریباً با مخارج روزانه شاه برابر بود. بهمین نظر شاه عباس روزی در ضمن محاوره دوستانه باو گفت که دلم میخواهد خان اقلاروزی يك محمودی کمتر از من خرج کند تا بین يك شاه و يك خان این تفاوت جزئی بجا باشد.

«صفات حسنه اما مقلیخان مردم را عموماً فریفته او کرده بود، چه او علاوه بر بخشندگی آزاد منشی داشت، سربازان دلاور و اهل علم را اجر جزیل میداد، با خارجیان بمهربانی معامله مینمود و چون بهره چیز خوب علاقه میورزید سعی مخصوصی از خود در پروردن ادب و علم نشان میداد.

«امامقلیخان مدرسه زیبائی در شیراز ساخت تا جوانان در آنجا تحصیل علم کنند و برای راحت مسافرین در شهر و بر سر راهها کاروانسراهائی نیز بنا نموده است همچنین برای کوتاه ساختن راهها کوهها را شکافته و راههای دیگری را با پلهائی که در ساختمان آنها کمال مهارت بخرج رفته بهم متصل نموده بشکلی که حقیقه انسان از دیدن این طاقهائی که بین دو کوه یا روی پرتگاهها و رودخانهها زده شده بحیرت می افتد.

«این او آخر چون امامقلیخان مسن شده بود دیگر بدربار نمی آمد و ماندن در مقر حکومت خود را که در آنجا مقتدر و محترم و محبوب عامه بود بر این کار ترجیح مینهاد. پادشاه در این ایام سنی نداشت بهمین علت امور سلطنتی را صادر او و اعتماد الدوله وزیر اعظم که هر دو نسبت بجاه و مقام امامقلیخان رشک میبردند اداره میکردند.

«این دوتن که با هم دست یکی داشتند و منافعشان یکی بود و میخواستند که

۱- محمودی یا محمدی سکه مسی کوچکی بوده است در عهد صفویه برابر نیم عباسی

یا يك صد دیناری سابق

قدرت شاه و نفوذ خودشان برجا بلکه روز افزون باشد میدیدند که عظمت و اعتبار دستگام امامقلیخان در شیراز از عظمت و اعتبار دربار شاه بیشتر است و دیناری از عایدات فارس و لار و هرموز و تمام سواحل و بنادر که در تحت سلطه خان و پسران اوست بخزانة دولتی نمیرسد بلکه شاه باید هر سال مبلغی نیز از کیسه خود برای متعارج لشکریان خان بشیراز بفرستد.

« امری که پادشاه را بیشتر از همه بوحشت انداخته بود ادعائی بود که فرزند ارشد امامقلیخان در رسیدن بمقام سلطت داشت و میدید که اگر بزودی جلوی داعیة این جوان جاه طلب نامجو را نگیرد ممکن است بعد ها از آن زحمت بزرگی تولید شود .

« این پسر مدعی بود که فرزند شاه عباس بزرگ است بنا بر این خود را از شاه صفی بسطنتت احق و اولی میدانست . از آنجا که سلاطین ایران را رسم بر این جاری است که وقتی میخواهند بخانی یا یکی دیگر از امرای محترم التفاتی کنند یکی از کنیزکان حرم را باو میبخشند و شاه عباس یکی از کنیزکان محبوبه خود را با امامقلیخان بخشیده و او آن کنیزک را بهمخواستگی خود اختیار کرده بود این ادعای پسر ارشد امامقلیخان تا حدی راست مینمود .

« میگفتند که این کنیزک وقتیکه از حرم سلطنتی بیرون رفت باری سه ماهه داشت و پس از ششماه که در منزل امامقلیخان ماند پسری آورد که پدر او امامقلیخان نیست بلکه فرزندی است در حقیقت از شاه عباس و چون پادشاه صفی بزرگتر است او باید بتخت سلطنت بنشیند » .

۱- یعنی صفی قلی خان والی لار .

۲- اسکندر بیگ منشی در ذیل عالم آرا در این باب چنین مینویسد :

« داود خان برادر امامقلیخان چنین باز نموده بود که پادشاه زاده ای از صلب شاه گیتی ستان در فارس نزد امامقلیخان برادر من هست که او را باسم دیگر موسوم ساخته و نام فرزندی بر او نهاده و در ذمرة فرزندان اوست » .

« این جوان خود خواه که همه او را فرزند امامقلیخان میدانستند با وجود وصیت صریح شاه عباس دایر بسلطنت شاه صفی پیوسته پدر را بر آن می‌انگیخت که پادشاه جوان را دستگیر کند و خود را شاه بخواند و اگر خود باین مقام مایل نیست او را پادشاه قرار دهد چنانکه یک روز که در رکاب شاه صفی در بیرون شیراز بشکار رفته بودند پسر امامقلیخان که در رسیدن بمقصود بی‌تاب بود خود را پیدر نزدیک کرد و گفت. الا آن موقع کار است و باید یکی از ما دو نفر پادشاه شویم ، اگر اجازه میدهی بروم و سر شاه صفی را بخدمت بیاورم . امامتلیخان با گرفتن بازوی پسر او را نگاه داشت و گفت من هزار مرتبه کشته شدن خود را بکشتن پادشاهم ترجیح میدهم و هرگز باین کار رضا نخواهم داد بعلاوه شاه عباس مکرر بمن گفته بود که باید شاه صفی نواده او بسلطنت بنشیند و جانشین حقیقی آن پادشاه همین شاه صفی است و چون من نیز در رساندن شاه صفی پادشاهی قسم خورده‌ام تا آخرین دقیقه حیاتم نسبت باو وفادار خواهم ماند .

« عزم جزم امامقلیخان نقشه‌ای را که پسرش در باب قتل شاه داشت برهم زد اما مادرش که بهمه جا جاسوسانی مأمور کرده و از توطئه‌ای که برضد پسرش و آرامش مملکت تهیه میشد مطلع شده بود تصمیم گرفت که زودتر تدبیر کار را بکند و بکسانی که قصد جان شاه دارند فرصت بیشتر ندهد .

« دوپسر دیگر خان ۱ که برادر خود را فرزند شاه عباس میخواندند جانب او را در داعیه سلطنت داشتند و امامقلیخان هم با اینکه حسن نیت داشت چون قدرت و ثروت هنگفت و نفوذ او در میان لشکریان و اقبال عامه باو شاه را تحت الشعاع میگذاشت مورد سوء ظن درباریان بود .

« مادر شاه در باب سوء قصدی که نسبت بجان شاه در پیش بود با اعتمادالدوله

مشورت کرد و چنین تصمیم گرفته شد که امامقلیخان و سه پسر بزرگتر او را بکشند تا جان شاه در امان باشد.

«شاه باسانی تمام زیر بار این تکلیف رفت و حاضر شد که خان را با سه پسرش بکشد ولی اشکال کار در این بود که ایشان را بچه تدبیری بدر بار حاضر کنند.

«اتفاقاً در این موقع خبر رسید که سلطان مراد خان سلطان عثمانی بایران تاخته و پس از گرفتن ابروان بتبریز آمده و چون آنجا را نمیتوانسته است نگاه دارد پس از ویران کردن شهر از آنجا خارج شده است.

«بمحض اینکه خبر پیشرفت ترکان عثمانی از جانب ارمستان رسید شاه صفی فرمانی بجمیع خوانین و حکام ولایات نوشت که هر چه زودتر شخصاً با تمام سپاهیان که حاضر خدمت دارند بطرف قزوین حرکت کنند تا شاه آنها را در آنجا سان ببیند.

«شاه خواست که از همه زودتر بقزوین برسد بهمین جهت چنان بعجله از اصفهان بیرون آمد که قسمت عمده بار و بینه حتی حرم او را چند روز بعد بقزوین رساندند.

«همینکه فرمان شاه بامامقلیخان در شیراز رسید چون وی از حیث مقام اوّل خان دستگاه دولتی و فرمانده کل سپاه بود فوراً امر باحضار لشکر داد و در اندک مدتی ایشان را برای حرکت آماده ساخت. این سپاه بهترین قسمت قشون ایران بود چه بشرحیکه گفتیم دلاورترین سربازان و کافی ترین صاحب منصبان در اختیار امامقلیخان بودند و از قشونی که او برای شاه میرد چابک تر و با انضباط تر قشونی نمیشد تصور کرد.

«چون امامقلیخان با سه پسر خود بطرف قزوین رهسپار گردیدند پسر بزرگتر او که بیدارتر بود بیدرتز دیک شد و باو گفت: پدر ما بشتاب میرویم تا شاه سرهای ما را در جلوی پای ما بر زمین بیفکند.

«بدرگفت شاید حق با تو باشد ولی من تا امروز نسبت بیادشاه خود عصیان نوریزیده‌ام بلکه همه وقت او امر او را اطاعت کرده‌ام و تا دم مرگ ولو هر چه پیش آید

نسبت باو مطیع خواهم بودا. چون خلن با سه پسر بقزوین رسید شاه با مسرت تمام ایشان را پذیرفت و بعد از چند روز یعنی پس از رسیدن سپاهبانی که انتظار رسیدن آنان



پرتال جامع علوم انسانی
شاه صلی

میرفت شاه از لشکر سانی عمومی دید و جشن عظیمی گرفت که سه شبانه روز دوام داشت و تمام خوانین و اعیان و امرا در آن شریک بودند.

سه پسر امامقلیخان جزء دعوت شدگان بودند ولی خود خان یا بعلت کبرسن یا باین بهانه که میخواهد بنماز و طاعت و دعا بوجود پادشاه اسلام مشغول باشد از

۱- اسکندریک چنین مینویسد: «حکم جهان مطلع بطلب امامقلیخان صادر گشت که بدرگاه مملی شتابد... امامقلیخان پریشان خاطر گشته در اول حال بیبانه آنکه فرنگیه پرتگالیه اراده آمدن بهرموز را دارند از آمدن خود عذرخواست، بعد از تکرار مراسله بجز آمدن علاجی نیافته در اول حال شاه صفی قلیخان پسر خود را فرستاد بالاخره خود نیز آمد».

حضور عذر خواست اما گفت که اگر شاه امری اکید در این باب داده است در آمدن خواهد کوشید.

« شاه چون بر این پیغام اطلاع یافت جواب داد که خان آزاد است و بهر نحو که میخواهد میتواند وقت خود را بگذراند. روز سوم جشن شاه از جای خود برخاست و بدون اینکه بکسی چیزی بگوید از تالار باطاقی دیگر که در آن نزدیکی بود رفت. نیم ساعت بعد سه تن مرد زورمند آماده کار شمشیر بدست با چند تن دیگر وارد تالار شدند و هر کدام یکی از پسران امامقلیخان را که دیگر قدرت مقاومت نداشتند گرفتند و جا بجا سرهای ایشان را بریدند و هر کدام را در طشتی زرین گذاشتند و پیش شاه صفی فرستادند. شاه گفت که آنها را نزد امامقلیخان ببرند و بمحض اینکه چشمش بآنها افتاد سر خود او را نیز ببرند و او را چهارم این سه تن کنند.

«موقعیکه مأمورین بخدمت خان رسیدند او در حال نماز بود، نماز او را شکستند تا سر پسران خود را ببیند. خان استدعا کرد که اجازه دهند تا نماز خود را تمام کند، اجازه دادند و خان بدون آنکه حالتش تغییر نماید نماز را پایان رساند و تنها جمله‌ای که گفت این عبارت معمول ایرانیان است که امر مبارک شاهانه مطاع است. این بگفت و سر او از تنش جدا شد و او آنرا با سرهای سه پسرش پیش شاه بردند و شاه آنها را بحرم نزد مادر خود فرستاد.

« خاندان امامقلیخان شاید بهترین و کثیرالعددترین خاندانهای ایران بود

۱- روایت اسکندربیک منشی در این خصوص چنین است: «صفی قلیخان پسر بزرگتر با دو پسر دیگر فتحعلی بیک و علیقلی بیک در حینیکه خدمت اشرف تماشای چراغان نموده از نشأیه شراب بیخود و از باد نخوت و غرور بیشمور بودند هر سه بقتل رسیدند. کتبلی بیک ایشیک آقاسی و داود بیک گرجی و علیقلی بیک برادر سه سالار که هر دو امامد امامقلیخان بودند بقتل او مأمور شدند و ایشان بغانه او رفته در حینیکه برهنه شده مستعد خواب بود بیبانه اینکه نواب اشرف بطلب تو فرستاده بیرون آورده بقتلش پرداختند و اموال و اسبابی که داشتند بعیطه ضبط در آورده ... باقی اولاد امامقلیخان را میل کشیده از دیدن عاقل گردانیدند. »

چه خود او پنجاه و دو فرزند داشت. بمحض اینکه شاه سر او و پسرانش را برداشت بعجله چند چاپار بشیر از روانه نمود و دستور داد که جمیع اولاد او را بکشند و باین امر عمل شد، تنها دو طفل شیرخوار را دایگان پنهان کردند و هیچکس نتوانست آنها یا دایگان آنها را بیابد.

تا اینجا بود ترجمه شرحی که تاورنیه راجع بعاقبت جانگداز امامقلیخان فاتح لار و جرون و هرموز و بانی مدرسه و پل خان نقل میکند و ما آنرا عیناً در متن و مختصر اختلاف روایتی را که درباره بعضی قسمتها در ذیل عالم آرای عباسی آمده در حواشی آوردیم.

باید دانست که واقعه قتل امامقلیخان و فرزندان و برافتادن دودمان او مقدمه‌ای نیز داشته است که تا ورنیه بآن اشاره نکرده و ما برای آنکه مطلب تمام باشد ذیلاً بآن نیز اشاره‌ای میکنیم:

چنانکه سابقاً گفتیم امامقلیخان برادری داشت بنام داود خان که او را شاه‌عباس بزرگ بجای محمد قلیخان زیاد اوغلی قاجار امیرالامراء و بیگلربیگی قراباغ و ایروان کرده بود.

داود خان پس از آنکه کشتارهای بیمورد شاه صفی را از امرای بزرگ و اعضای خاندان سلطنتی که تقریباً هر روز واقع میشد شنید در باب خود بوحشت افتاد و امری که این وحشت را روزافزون میکرد تحریکات بعضی از خوانین قاجاریه قراباغ برضد داود خان و سعایت‌های ایشان از او در دربار سلطنتی بود.

داود خان از ترس با طهمورث خان اول (۹۹۴-۱۰۷۴) پادشاه دویالت کاختی و کارتیلی از ایالات گرجستان متحد شد و این دو تن بیاری یکدیگر يك عده از سران طایفه قاجاریه را کشتند و بگنجه و قراباغ تعرض کردند.

شاه صفی داود خان و طهمورث خان هر دو را از حکومت‌های سابق خود معزول نمود، قراباغ را کمافی السابق بمحمد قلیخان زیاد اوغلی قاجار داد و کاختی و کارتیلی

را هم بخسرو میرزای گرجی سپرد و خود بزم گرجستان حرکت نمود و در همین ایام بود که داستان همدستی داود خان با صفی قلیخان پسر امامقلیخان برای رساندن این شخص اخیر بسطنت شهرت کرد و کینه شاه صفی را نسبت بخاندان امام قلیخان زیاده تر ساخت.

داود خان پس از رسیدن شاه صفی بقراباغ و گرجستان فراری شد و کسی مال حال او را ندانست.

جرون نامه و قشم نامه

در ایام صفویه که سلاطین فاتح و کشورگشای آن سلسله مثل شاه اسماعیل اول و شاه عباس بزرگ و شاه عباس دوم بفتوحات مهمی نایل شده و افتخاراتی از این جهت برای ایران تحصیل نموده اند يك عده از شعراى آن عهد بقصد جساوید ساختن این افتخارات منظوماتی راجع بهریک از آنها سروده اند مثل شاهنامه قاسمی گنابادی در فتوحات شاه اسماعیل و شاهنامه عباسی از کمالی سبزواری در شرح فتوحات شاه عباس اول و نظم وقایع محاصره هرات بتوسط شاه عباس بزرگ از ولی قلمی بيك شاملو و نظم وقایع قندهار و ایروان بدست شاه عباس دوم از میرزا عبدالقادر تونی و نظم بعضی از غزوات همین پادشاه از صادق بيك افشار و غیرها.

اما این منظومات که غالباً بیحرمتقارب و تقلیدی از شاهنامه بلند پایه فردوسی است هیچیک شهرتی پیدا نکرده و کسی بخواندن و استنساخ آنها رغبتی ننموده است بلکه بغیر از شاهنامه قاسمی گنابادی که نسبتاً مورد اقبالی واقع شده از بقیه حتی نام و نشانی هم بجا نمانده است درصوتیکه اگر از جنبه ادبی آنها صرف نظر کنیم از لحاظ تائوخی میتوان از آنها استفاده بسیار کرد.

از این قبیل است دو منظومه «جرون نامه» و «قشم نامه» که هر دو از

شاعری است شیرازی که قدری تخلص میکرده .

شرح حال این شاعر را کمتر کسی ضبط کرده و کسانی هم که راجع باو چیزی نوشته اند اطلاعاتی کافی در این باب بدست نداده اند جز تقی الدین کاشی که در تذکره خلاصه الأشعار خود که در حدود سال ۱۰۰۰ برشته تألیف آمده . وی در خصوص قدری که در آن ایام در سنین جوانی بوده چنین مینویسد :

« مولانا قدری شیرازی الأصل است ، اما اشعارش کمیابست از اکثر سالکان مسالك سخنوری آن دیار بحدوث طبع وحدت ذهن امتیاز دارد وهمواره بقلم تیز زبان اشعار خوب و ایات مرغوب بر لوح بیان می نگارد اما اشعارش کمیابست و چندان شهرتی ندارد . یکی از خوش طبعان که باوی صحبت داشته میگوید بسیار خود پسند و خود رأی است و در شعر دیگران دخل میکند و کم شعری می پسندد و لیکن دخل هیچکس را در شعر خود قبول نمیکند و اکثر اشعار خود را بی قصور میداند و گویا اندک طالب علمی نیز دارد ، بدین واسطه با شاعران و دیگر مستعدان در صورت تفوق زیست مینماید اما چون در اوایل جوانیست امید هست که تغییر در اخلاقش واقع شود و بطریق تواضع و ادب که سیرت ارباب کمال است رجوع فرماید . »

این قدری شیرازی را با يك قدری شیرازی دیگری که در عهد جلال الدین اکبر شاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴) در هند میزیسته و در سال ۹۸۹ وفات یافته نباید اشتباه نمود .

از قدری شیرازی اوّل یعنی همین شاعری که در اینجا
مورد بحث است دو منظومه باقیست یکی جنگ نامه کشم

جنگ نامه کشم

در شرح فتح جزیره کشم بتوسط امامقلیخان در سال ۱۰۳۱ هجری دیگری جرون نامه در وصف تسخیر جزیره هرموز بدست همین امامقلیخان اندکی بعد از آن .
از جنگ نامه کشم تا آنجا که اطلاع داریم قطریك نسخه در کتابخانه واتیکان رم

باقیست که آنرا مسافر معروف ایتالیائی پیتروود لاوله ۱ که از سال ۱۰۲۵ تا ۱۰۳۳ یعنی درست در عصر قدردی شاعر در ایران میزیسته از این مملکت بایتالیا برده است .

این نسخه را یکی از مستشرقین ایتالیائی بنام لویجی بونلی ۲ در سال ۱۸۹۰ مسیحی در مجله مخصوص آکادمی لینیچی ۳ با مقدمه و بعضی حواشی چاپ کرده است. جنگ نامه گشم ۲۶۳ بیت است ببحر متقارب و سه بیت اول آن اینست :

بنام خدا ایزد ذوالجلال خدائی که ویرا نباشد زوئل

خدائی که لیل و نهار آفرید خزان برد و فصل بهار آفرید

خدائی که او آفریده زخاک عجب صورنی دلکش و خوب و پاک

این منظومه مثل جرون نلعه که بعد از آن صحبت خواهیم کرد از لحاظ شعری چندان اهمیتی ندارد بلکه حاوی ابیاتی سست و دربارهای موارد ناموزون و رکیک است اما چون تاریخ فتح قشم و هر موز در هیچیک از کتب فارسی بتفصیل ضبط نگشته و در کتب فرنگی هم جزئیات وقایع از نظر ایرانیان بدست داده نشده در نهایت اهمیت است .

قدردی در جنگ نامه قشم میگوید :

چو الفونولاین بد از هجر سال بیامد یکی لشکر از برتکال

سپاهی بیامد چو مور و ملخ بگری چو آتش بسردی چو یخ

سر آن سپه بد کیتان تمر ۴ دی داشت از کینه و خشم پر

بود اکثر لشکرش احمدی بزر داده اند دین خود از بدی

بنای یکی قلعه در گشم کرد دل خان ایران پراز خشم کرد

۱- Pietro Della Valle

۲- Luigi Bonelli ۳- Accademia dei Lincei

۴- ناشر ایتالیائی منظومه در حلقه مینوسده که فرمانده و امیر البحر پرتغالی در این ایام چنانکه ما هم سابقاً اشاره کردیم «روبرو فریره دو آندرا» بود ، ظاهراً کیتان تمر تعریف «Capitan de Mar» باشد که پرتغالی یعنی امیر البحر است و ایرانیها آنرا اسم شخصی نداشته اند .

چو آگاه شد قاضی شهر لار
 روان گشت بالشکر بيشمار
 بکشتی نشستند و معبر شدند
 هنوز قلعه شوم بد ناتمام
 بهم باز کردند بنیان جنگ
 بگشتند با همدگر در نبرد
 بناگاه آن کافر بد نهاد
 بشد فوت از مردم ملک لار
 پس آنگاه چون گشت قلعه تمام
 بسختی چنان قلعه کس در جهان
 رسید این خبر چون بآب کرنگ
 بچنید نواب عالی بقهر
 که اینک سپاهی بچنگ آمده
 ببايد یکی سرور نامدار
 فرستیم با لشکر و با سپاه
 طلب کرد از همنشینان خویش
 ایالت پناهی سری سروری
 امیری بزرگی و بک زاده‌ای
 ورا اسم نیکو بدی شاقلی
 که آمد چنین لشکری خونخوار
 بتعجیل در روی دریاہ بار
 روانه ابر جنگ کافر شدند
 که آنجا گرفتند یرد و مقام
 سپاه مسلمان و اهل فرنگ
 بکردند با هم بسی داد و رد
 شکست سپاه مسلمان بداد
 زیر و زورنا برون از هزار
 بشد کار بر مردم لار خام
 ندید و نبود و نداده نشان
 بنواب عالی که آمد فرنگ ۱
 بفرمود بر لشکر آرای دهر
 بر شاه ما از فرنگ آمده
 خردمند دانای نیکو شعار
 کند خانه عمر ایمان سپاه
 جوانی نکو از انیسان خویش
 حکومت شعاری بلند اختری
 جوانی بعقل خدا داده‌ای
 کمر بسته شاه مردان علی

۱ - اشاره بیودن امامقلیخان است در زرد کوه بختیار و کنار آب کوه رنک
 که او با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی در همین سال ۱۰۳۰ در رکاب
 شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون بآن حدود رفته بودند (رجوع شود بتاریخ
 عالم آرای عباسی ص ۶۷۴ - ۶۷۵) و غرض از نواب عالی امامقلیخان بیگلربیگی
 فارس است.

روانه ابر جنگ کافر کنم	بگفتا ترا میر لشکر کنم
طلب کرد از هر طرف لشکری	فرستاد قاصد بهر کشوری
همه سرور و میر و سالار قوم	سپاهی بشد جمع در بیست یوم
چو پروانه همراه با شمع کرد	در آن جایگه لشکری جمع کرد
ز ترک و لر و کرد و از بختیار	روان کرد آن لشکر بی شمار
بکشتی نشستند و معبر شدند	برفتند و نزدیک بندر شدند
نه در دل قرار و نه در دیده خواب...	گذشتند مردانه از روی آب

سپس قدری در این منظومه بعد از ذکر هجوم سپاهیان امامقلیخان بقلعه قشم و تسخیر چاه آب شیرین آن جزیره و فتحی که در شب چهارشنبه سلخ صفر ۱۰۳۱ ایرانیان را دست داده و گشودن قلعه قشم در ظرف ده روز چنین میگوید:

برون کن زدل غصه و کین و خشم	مسخر چو گردیده شد ملک گشم
دو رخسار او همچو گل بشکفید	چو مزده بنواب عالی رسید
بسرदार ۱ بنوشت يك نامه ای	طلب کرد آنگاه يك خامه ای
بکن تابع امر من تنگسار ۲	که اکنون روان شو تو مردانه وار
نهادند رو جانب تنگسار ۲	شدند بازغراب ۳ و کشتی سوار [کنذا]
بزد خیمه و سایه بان را بشهر	بانندک زمان آن سر افراز دهر
خرابش نمودند مردانه وار	زدند توپ بر قلعه و بر حصار

۱ - ظاهراً مقصود از این سردار امامقلی بيك است که از سرداران مشهور امامقلیخان بود.

۲ - در نسخه چاپی بنگسار داردولی در سواحل خلیج نقطه یا محلی باین نام نیست، شاید صحیح تنگسار باشد بمعنی سواحل تنگستان ۳ - غراب نوعی بوده است از کشتی بادی

جرون نامه اما جرون نامه منظومه دیگری است از همین قدری شاعر آن

هم ببحر متقارب که چنین شروع میشود :

از اول بنام بزرگ خدا سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگویی مراد خود از نام نامی بجویی

از این منظومه هم يك نسخه ناقص که گویا منحصر بفرد باشد و در سال ۱۱۰۹ استنساخ شده در موزه بریتانیا هست و نگارنده چند سال پیش بدستاری دوست فاضل خود آقای مجتبی مینوی از روی آن يك نسخه عکسی تحصیل کرده ام .

جرون نامه را قدری بنام امامقلیخان بنظم آورده و چون در همان ایام قتل آن خان، عالیجاه و پسران او بدست شاه صفی اتفاق افتاده خاتمه‌ای نیز بهمان وزن جرون نامه درتفصیل این واقعه باسوز و گداز تمام بر آن منظومه افزوده است . اصل نسخه ده مجلس تصویر نیز از صحنه های جنگ درهرموز و دریا و دربار امامقلیخان و مجلس تعزیه داری زنان حرم او و غیرها دارد .

قدری در جرون نامه راجع باللهوردیخان پدر امامقلیخان چنین میگوید :

در ایام نواب جنت مکان ۱ که او بود ثانی نوشیروان
چو او را خداوند عالم بداد پدر نامش الله وردی نهاد
بجائی سر انجام کارش رسید که لشکر مشرق بمغرب کشید
باصطخر کو ناف عالم بود بعالم دیاری چنو کم بود
سلیمان که سلطان آفاق بود بسلطانی اندر جهان طاق بود
شدش پای تخت اندر آن سرزمین که باشد آب و هوا بی قرین
مکرر خرد گفته از صدق پاک که شد فارس ممتاز اقلیم خاک
چو او را خداوند دولت بخواند بجای و سریر سلیمان نشاند
ز آوازه عدل آن دادگر شده گرم هنگامه بحرور
بیک حمله از خنجر آبدار گرفت او تمامی اقلیم لار

دگر ملك بحرين و اعرابيان
 بگلبنانك مردی گرفت و سپرد
 مكرّر بدو گفت شاه جهان
 جلالش ببين كز كجاناتا كجاست.
 گرفته وطن در جوار امام
 چهل سال پیش از زمان رحیل
 كه تا كرده مدفونكه خود يقين
 چو او شیوه عدل بنیاد كرد
 بدرخطبه خواند و پسر سكه زد
 تاریخ فتح قلعه هر موز را قدری چنین آورده :

در احدى و عشرين ز ایام ماه
 دیار جرون را ز نزدیک و دور
 بماء جمادى نانى سپاه
 گرفتند در ناف هفته بیروز

این تاریخ یعنی روز سه شنبه ۲۱ جمادى الثانيه ۱۰۳۱ درست مطابق است با ششم ماه مه از سال ۱۶۲۲ میلادی که آنرا رویره فریره فرمانده مغلوب پرتغالی در یادداشت‌های خود برای این واقعه بدست داده است.

قدری در جرون نامه چندبار از پیری خود گفتگو میکند بنا بر این نباید چندان مدتی بعد از واقعه قتل اما مقلیخان و پسران او مانده باشد.

چون نسخه وحیده جرون نامه که عکس آن در دست ماست چندین جا افتاده دارد ما از خوانندگان محترم خواهش میکنیم که اگر نسخه دیگری از این منظومه در تصرف یا از آن در جایی خبری دارند بما اطلاع دهند تا شاید با تحصیل آن بتوانیم این کتاب را که از لحاظ تاریخی بسیار مهم است بچاپ برسانیم.

سلسله مقالات ما راجع بقسمتی از ماجرای خلیج فارس علی‌العجاله بهمین جا خاتمه میپذیرد.